

مدرنیته های چندگانه یا پیوند های درونی جهانی:

شناخت پسااستعماری جهانی^۳

پیدایش استعمار، یکی از برهه های تعیین کننده در تشکیل جهان معاصر بوده است: هم جهان خاصی ایجاد کرده و هم الگوهایی شناختی برای درک و فهم آن پایه گذاری کرده است، با این حال، این موضوع در اغلب مباحث جامعه شناختی در خصوص مدرنیته از قلم افتاده است. در روزگار اخیر، اهمیتی روزافزون به پدیده های جهانی داده شده است. تصدیق پیچیدگی ناشی از جهانی سازی و وابستگی درونی، نظریه پردازان را مجاب کرده که رویکرد نوینی به مدرنیته ضروری است. تغییر از مسیر واحد مدرنیته به مدرنیته های چندگانه توصیه شده است (ارناسون ۲۰۰۰، دلانتی ۲۰۰۴، آیزنشتات ۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۴؛ آیزنشتات و شلاختر ۱۹۹۸؛ ویتروک ۱۹۹۸، ۲۰۰۰). با این حال، من استدلال می کنم که به تحلیل بسیار دقیقتری نیاز داریم: تحلیلی که فرضیات زیرساختی را که این گفتمان ها و کنش ها بر آن استوار شده، دوباره ارزیابی کند؛ تحلیلی که استعمارگرایی و پیوندهای درونی دیگر را درون کاوشی اجتماعی و راستین در نظر می گیرد.

جهانی سازی: جهان شمول سازی شاخصه های غربی

این فصل ادعا می کند که جهان هایی که ما در آن ها سکونت داریم، درست مثل جهان هایی که در گذشته محل سکونت بودند، محصول غلیان تاریخی مردم، کالاها و ایده هایی هستند که با هم تلاقی کرده و از محله های خاصی فراتر می روند. اشکال فرهنگی و کنش های اجتماعی هم دارای پیوند درونی بوده و هم در آن پیوند درونی ایجاد می شوند. هیچ هستاری وجود ندارد که هیبرید^۴ نباشد؛ هیچ هستاری وجود ندارد که همیشه و از قبل هیبرید نبوده باشد. اما، همان طور که ترویلوت (۲۰۰۳) استدلال می کند، شناخت ما از جهان اغلب بر چنین فرضی استوار نیست. در واقع، همان طور که

^۱. جامعه شناس بریتانیایی، استاد مطالعات پسااستعماری و استعماری در دانشگاه ساسکس و عضو آکادمی بریتانیا.

^۲. دانشجوی مقطع دکتورای جامعه شناسی

^۳. این مقاله ترجمه است از:

Professor Gurminder K. Bhambra

Gurminder K. Bhambra 'Multiple Modernities or Global Interconnections: understanding the global post thecolonial', pp59-73 in Nathalie Karagiannis and Peter Wagner (eds) *Varieties of World-Making: Beyond Globalization* Liverpool University Press, 2007.

^۴. پیوندی، آمیزتبار، چند بنیادی، چندسرشت.

مقدمه این جلد شرح می دهد، مفهوم زندگی در جهانی مشترک و بحث بین آن های که مورد لطف جهانی سازی قرار گرفته اند و آن هایی که علیه آن هستند، بیش از پیش گم شده است؛ گوئی این جهان نه تنها قبلاً جهانی نبوده (و در واقع، تاکنون زمان قابل توجهی بوده) بلکه در فرایند جهانی شدن بوده است. این شناخت جهان به عنوان جهانی^۳ در حال صیوررت،^۴ به شیوه خاصی از شناخت جهانی اشاره می کند: شناخت اینکه آیا آن چه مورد بحث قرار گرفته، شامل همان چیزی است که جهانی شده است-نه اینکه آیا این جهان، جهانی^۵ است یا نیست. و اینکه محرک فرایند "جهانی در حال صیوررت"^۶-چه آشکار به آن اشاره شود یا نشود-عموماً اروپایی یا عمدتاً غربی بوده، و دارای تأثیر بر بقیه جهان است.^۶

جهانی سازی عموماً مترادفی برای مدرنیزاسیون یا غربی سازی تلقی شده است؛ و درک جهانی به عنوان مفهوم برابر با مدرن یا غرب یا غرب مدرن، تخیل ورزی چندانی نمی طلبد. به این مفهوم، جهانی به عنوان دنیایی جهانی-جهان مسکونی- تلقی نمی شود، بلکه همان فرافکنی تقسیم فضایی-مکانی جهان یا تعریف عام آن است. سپس جهانی سازی هم به عنوان جهان شمول سازی خواص تفهیم می شود و هم به عنوان استعلای خواص گرایی قابل درک است. توجه به پیون درونی همیشگی جهان-جهان مشترک - ما را ملزم می کند که پارادایم های نظری را که برآورد مفهوم جهان شمول ناقص را مجاز کرده اند، بازنگری کنیم. بیشتر پژوهش های آکادمیک بر شناخت تلویحی غرب به عنوان پایگاه مشروع و انحصاری جهان شمولی، مقوله نادیده گرفتن.... تمامی قابلیت های انسانی، تکیه می کنند (ترولوت، ۲۰۰۳، ۲). تمرکز تأملات آکادمیک عمدتاً بر تجربیات، داستان ها و تاریخ های مردان برتری یافته در غرب بوده است؛

اما "دیگری"؛ دیگری طبقه، جنسیت، یا پسااستعمار صرفاً در شرف اطلاع رسانی مباحث نظری و تحلیل های جامعه شناختی خود می باشند. شناخت های این جهانی به طور مشابه محدود و کوتاه نظرانه بوده؛ در حالی که اروپا ظاهراً به عنوان تجسم ارزش ها و هنجارهایی محسوب شد که بی چون و چرا جهان شمول می شدند. نسبت دادن مفهوم جهان شمول به تجربه ای ناقص، صرفاً از طریق اصرار بر سکوت تمامی دیگری هایی امکان پذیر است که سهم آورده آنها با مقوله هایی مستند شد که قبلاً وجود داشتند. فرافکنی تجربه ای که از نظر تاریخی و اجتماعی محدود بوده، بر صحن جهانی - بدون تشخیص اینکه آن تجربه ناقص و مربوط به موقعیتی خاص بوده - دانش ها و تجربه های دیگر را به حاشیه رانده و آنها را نامشروع قلمداد می کند. با توجه به این نکته که جهان شمول برابر است با جهانی، با مدرن؛ دغدغه این فصل به مدرن یا دقیقتر به مدرنیته برمی گردد.^۷ رابطه بین ایده مدرنیته و شکل علوم اجتماعی را نیز مورد توجه قرار می دهد: رابطه ای که از دید ویتروک (۱۹۹۸) و افراد دیگر (هیل بورن ۱۹۹۵؛ واگنر ۲۰۰۱)، با پیدایش علوم اجتماعی به عنوان شکلی از تأمل بر فرایندهای مدرنیته پدیدار شد. نظریه پردازان نه صرفاً در غرب بلکه در سراسر جهان از مفهوم مدرنیته برای ناآل

^۱. global

^۲. world

^۳. global

^۴. World as becoming global

^۵. global

^۶. اصطلاحات "اروپا" یا "اروپا محور" در این فصل به عنوان پیوسته با توجه به جنبه های اساسی فعالیت های اجتماعی و سیاسی امریکای شمالی استفاده می شود. برای درک تمایز بین اروپا و امریکای شمالی درون غرب، به فصل هایی مربوط به هینگسن و واگنر و فصل مربوط به لارین مراجعه نمایید.

^۷. من از اصطلاح جهان شمول در اینجا برای ربط دادن آنچه که هنجارمندان در نظریه هنجارمند مصطلح شده با مقولات کلی در نظریه های توضیحی استفاده می کنم. فرایند حذف اصطلاحات ویژه، جهانشمول (یا کلی) در نظریه هنجارمند و توضیحی مشابه است.

شدن به دو هدف استفاده کرده اند: چارچوب بندی مسائل روش شناختی که از طریق کنکاش های اجتماعی طرح شده؛ و توضیحاتی که در راستای حل و فصل آنها تصور شد. برابر دانستن مدرنیته با اروپا، حداقل در وهله اول، فرضیه بنیادین اندیشه آکادمیک امروزه را تقویت کرده است: اینکه ساختارهای خاص که ابتدا در غرب ظاهر شدند، جهان شمول خواهند شد. با توسعه این پارادایم، آینده هرگز در صدد باز تولید وضعیت اکنون نبود بلکه فضایی برای توسعه بیشتر پروژه ها و روندها تلقی شد (بارک ۱۹۹۲). این روندها و پروژه ها در واقع روندها و پروژه های خود مدرنیته بودند؛ آنجا که مدرنیته به گفته هابرماس (۱۹۹۶) به عنوان پروژه ای ناتمام نیز قابل درک است: پروژه ای که هنوز جا نیوفتاده اما می توان از آن به عنوان چارچوبی هنجاری برای مشروعیت بخشیدن به جنبش های اجتماعی استفاده کرد. با این حال، این پروژه ناتمام خود سرآغازیست برای بهره برداری از آنچه قبلاً با تجربه غرب پیش بینی شده است. ایده تکامل تدریجی و نظریه پیشرفت برای منافع آینده، بسیار اساسی بود و تعدادی از اندیشمندان، تاریخ غرب را به عنوان پیشگام تاریخ دنیای غیر- غرب دانستند. شناخت ما از مدرنیته برای فهم شیوه اندیشیدن ما درباره علوم اجتماعی و حتی مهمتر برای کاربرد آن حیاتی است. آنجا که مسئله اصلی مدرنیته به لحاظ ناکامی آن در پرداختن به تجربه های مردم و جوامع خارج از اروپا و غرب بوده است؛ صرفاً با واکاوی این تجربه ها و بازنگری ساختارهای دانش پیشین که حذف کرده بودند، می توان این شکست را جبران کرد. ضمن این که ادیبان مدرن و پسااستعماری به طور مشابه شناخت های غالب مدرنیته را به چالش کشانده اند، و تردید روزافزونی در یکی انگاشتن غربی سازی و پیشرفت وجود دارد، مسئله من این است که چرا غرب هنوز به عنوان رهبر یا "دال" تغییر محسوب می شود؟ این فصل با تمرکز بر رابطه بین مدرنیته و اروپامرکزی تلاش میکند تا برتری و تقدم ادامه دار غرب، به عنوان سازنده تاریخ جهان شمول، و بنابراین شناخت های جهانی را به چالش بکشانند؛ و در جستجوی توسعه راهکارهایی است که از طریق آنها بتوان به پرسش هایی پرداخت که ناشی از نپذیرفتن این صورتبندی آغازین می باشند.

از مدرنیاسیون تکاملی تا چندگانگی مدرنیته ها

درست بعد از انقلاب فرانسه بود که ادیبان آکادمیک فرانسه بر آن شدند که از طریق باور راستین به تاریخ خود، به عنوان تجربه ای تاریخی و بنیادین برای بشریت، شاخص شوند. جهان مدرنی که تصور می شد از طریق رویداد های دوقلو ("آزادی سیاسی" فرانسویان و انقلاب های صنعتی "انگلیسی ها") پا به عرصه ظهور بگذارد؛ به طور بنیادین با تمامی تمدن ها و فرهنگ های دیگر متفاوت بود و تاریخ تمدن غرب به طور مسلم به عنوان تاریخ (و آینده) بشریت محسوب شد. دانشمندان اجتماعی قرن نوزدهم عمدتاً با ایده مدرنیاسیون که توسعه تاریخی را با انسجام به ارمغان آورد، درگیر شدند (آیگرز ۱۹۹۷)؛ و مدرنیاسیون نیز ظاهراً تقلیدی از مدرن بود: مسئله اصلی همان شیوه ورود به مسیری بود که به سوری مدرن شدن رهسپار بود. به عنوان مثال، تشریحات جامعه شناسی فرایندهای مدرنیاسیون ابتدا در بستر شناخت تاریخی اجتماعی قرار گرفت که به موجب آن تصور شد که هر کدام از اشکال سازمان های اجتماعی در سایه سازمان های اجتماعی دیگری قرار گرفتند که از نقطه نظر پیشرفت برتر بودند. جوامع سنتی یا پیشا - مدرن، برای مقایسه با جوامعی که قبلاً به عنوان مدرن تصور شدند، مطرح شدند؛ و مسئله بر اساس تشریح گذر تاریخی از یکی به دیگری طرح شد. بنابراین، شناخت مفهومی و کلی جهان مدرن استوار شد بر ایده مدرنیاسیون به عنوان "فرایند انتشار جهانی تمدن غرب و نهادهای کلیدی آن" (ویتروک ۱۹۹۸، ۱۹)؛ و تفهیم شد که الگوهای مدرنیاسیون در قسمت های دیگر جهان عمدتاً تحت تأثیر

"پروژه اصیل غرب" که "برتری تاریخی خود" را "نقطه مرجع اساسی برای دیگران" تشکیل داده، قرار گرفت (آیژنشتات ۲۰۰۰، ۲، ۳).

نظریه مدرنیزاسیون، همان طور که در دوره پس از جنگ جهانی دوم در علوم اجتماعی آنگلو-آمریکایی ظاهر شد، نوعاً با یک مدل اجتماعی قبل- و - بعد که تحت بررسی بود، عملی شد (بندیکس ۱۹۶۷، ۳۰۹). ادیبانی چون لرنر (۱۹۶۴) و روستو (۱۹۶۰) - که بندیکس (۱۹۶۷) به عنوان نظریه پردازان کلیدی در این مباحث شناسایی کرده - باور دارند که مدرنیزاسیون غرب بایستی به عنوان مدلی با کاربرد جهانی استفاده شود و جوامع دیگر به لحاظ مدرنیزاسیون نسبی شان در مقایسه با این مدل طبقه بندی شوند: یعنی جوامع دیگر بایستی از لحاظ میزان نزدیکی شان به شاخصه های جوامع صنعتی غرب مورد مطالعه قرار گیرند. این کار نه تنها تجربه غرب را به عنوان مدل مقایسه برای جوامع دیگر قرار می دهد، بلکه آن را به عنوان تعریف مسیرهای آینده آن جوامع طرح کرد. طبق گفته های بندیکس (۱۹۶۷، ۳۲۴-۳۲۵)، نظریه مدرنیزاسیون بر سه فرضیه مرتبط استوار است: اول، شناخت "سنت" و "مدرنیته" به عنوان دو پدیده انحصاری متقابل؛ دوم، تغییر اجتماعی به عنوان پیامد پدیده هایی که در بطن تغییرات اجتماعی قرار دارند؛ و سوم، باور به این که مدرنیته نهایتاً با سنت جایگزین خواهد شد و چنین کاری، تأثیر مشابهی در سراسر جهان خواهد داشت. به این مفهوم، نظریه مدرنیزاسیون به عنوان نظریه ای مورد توجه قرار می گیرد که بر مفهوم همگرایی استوار است؛ و به موجب آن، تفاوت جوامع دیگر - که از طریق شرایط شان ایجاد شده - از طریق فرایند انتشار جهانی نهادهای غربی محو شد.

در دهه های کنونی، نظریه پردازان از زبان مفهومی مدرنیزاسیون به زبان مفهومی مدرنیته پیشرفت کرده اند و اخیرتر، به مدرنیته های چندگانه رسیده اند. این تغییر، بیانگر ناخوشایند بودن باور به یک مسیر واحد و متحد است که برای گونه گونی رایج جوامع معاصر در جهان جهانی^۱ استفاده شد. همان طور که آیژنشتات و شلاختر (۱۹۹۸) خاطر نشان می کنند، تمایلات هژمونیک و همگون ساز که به پروژه مدرنیزاسیون اطلاق شد - حتی در خود غرب - حاوی همگرایی نبوده اند. نزد آنها، ایده پیشرفت تاریخی خطی که به مدرنیزاسیون گره خورده، بایستی شیوه ای برای شناخت کثرت گرایانه مدرنیته های چندگانه ارائه کند. به طور مشابه، دلانتی (۱۹۹۹) استدلال کرده که مدل تاریخی گذر از جامعه سنتی به جامعه مدرن دیگر اعتبار ندارد و بجای آن بایستی بر انحلال مدرن؛ حرکت از الگویی واحد به درون مسیرهای متعدد، تمرکز کند. سپس مفهوم مدرنیته های چندگانه نیز باید در راستای تلاش برای اصلاح فرضیه های نادرست نظریه های استاندارد مدرنیزاسیون مطرح شده باشد؛ باید در راستای برجسته کردن اهمیت قضیه های فرهنگی ویژه، سنت ها و تجربه های تاریخی طرح شده باشد (آیژنشتات ۲۰۰۰، ۲)؛ که قبلاً نادیده گرفته شده اند. با این حال، همان طور که من نشان داده ام، تمایزی که آیژنشتات ماهرانه برای این وضعیت قایل شده - بین چارچوب نهادی مشترک مدرنیته و قضیه های فرهنگی متفاوت (یا کد های فرهنگی) که با آن مفصل بندی می شود - به عنوان راه حلی برای نقص های نظریه مدرنیزاسیون مسئله دار است.

جامعه نهادی و گونه گونی فرهنگی

آیژنشتات و شلاختر (۱۹۹۸) در مقدمه ای بر مسئله ویژه دادالوس در باب "مدرنیته های آغازین" ادعا می کنند که در توسعه رویکردی نوین به پرسش مدرنیته و نهاد های جهانی آن، از دو مغلطه باید اجتناب کرد.^۲ اول اینکه، فقط یک

^۱. global world

^۲. آیژنشتات و شلاختر (۱۹۹۸) به مغلطه سومی اشاره می کنند: پست مدرنیته اما شرح می دهند که از اهمیت چندانی برخوردار نیست.

مدرنیته وجود دارد؛ دوم اینکه، "نگاه از ناحیه غرب به شرق منجر به مشروعیت مفهوم شرق شناسی شد" (آیزنشتات، ۱۹۹۸، ۲). ضمن اینکه آیزنشتات و شلاختر به مسئلهٔ اورپا محوری اشاره می کنند، در عین حال به همین شیوه بر ضرورت برتری داده شده به غرب در بساختن جامعه شناسی مقابله ای مدرنیته های چندگانه نیز تأکید می کنند. من با ادعای ایشان مبنی بر اینکه بساختن مدرنیته های چندگانه باعث اجتناب از شرق شناسی می شود، مخالف هستم.^۱

با توجه به مغلطه اول، آیزنشتات و شلاختر (۱۹۹۸، ۲، ۳) ادعا می کنند که بسط جهانی مدرنیته نبایستی به عنوان "یک فرایند تکراری تلقی شود بلکه بایستی به عنوان تبلور تمدن های نوین نگریسته شود"؛ حتی تمدنهای نوینی که "تبلور مدرنیته غرب اصیل" را به عنوان نقطه مرجع خود اتخاذ می کنند. این نقطه مرجع یک مسیر متحد و واحد نیست که حول آن همگرایی وجود دارد؛ بلکه پدیده ای است که انحراف یا واگرایی دیگران از طریق آن شناخته می شود؛ و بدین ترتیب همین نقطه مرجع است که مدرنیته های چندگانه را پایه گذاری می کند. با این نگاه، همین شناخت برای اجتناب از مغلطه دوم شرق شناسی کفایت می کند. با این وجود، نزد آیزنشتات و شلاختر (۱۹۹۸) مدرنیته های چندگانه از تصاحب (توسط آنهایی که پیروی کردند) خلاقانه چارچوب های نهادی مدرنیته ای مشتق شده اند که خاستگاه اروپایی داشت. پیشینه مدرنیته های چندگانه و نظریه مدرنیسم هردو، مدرنیته را با دگرگونی تاریخی جوامع غربی در طی فرایند های صنعتی شدن، شهرنشینی و تغییرات سیاسی در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم شناسایی می کنند (ویتروک، ۱۹۹۸، ۱۹). همینطور، مدرنیته همزمان به لحاظ منظومه های نهادی اش شناخته می شود: یعنی "تمایل آن به سوی چارچوب های ساختاری، نهادی و فرهنگی جهان شمول" (آیزنشتات و شلاختر، ۱۹۹۸، ۳). افزون بر آن برنامه فرهنگی که با مخالفت ها و تناقضات درونی مواجه شده، باعث ظهور گفتمان های انتقادی دائمی و جدل های سیاسی شده است (آیزنشتات، ۲۰۰۰، ۷).

شناخت مدرنیته به این شیوه به ادیبان فرصت می دهد تا مدرنیته اروپایی را - که به لحاظ تلفیق اشکال نهادی و فرهنگی دیده شده - به عنوان مدرنیته آغازین تاریخ گذاری کرده؛ و در عین حال به کدگذاری های فرهنگی متفاوتی که منجر به مدرنیته های چندگانه شد نیز پی ببرند. سپس ایده مدرنیته های چندگانه با ایده چارچوب مشترک نهادهای مدرن - برای مثال، اقتصاد بازار، ملت - دولت مدرن و خردمداری دیوان سالاری - با خاستگاه اروپایی که به تبع به بقیه جهان گسترش یافت، مستحکم می شود.^۲ این وضعیت حاکی از پارادکس آشکاری است که آیزنشتات و شلاختر (۱۹۹۸، ۵) می توانند خود را از شرق شناسی جدا کرده و در عین حال فرضیه های هسته ای آن - یعنی "فرضیه های روشنگری درخصوص مرکزیت مدرنیته اروپامحور" - را ظاهراً با آغوش باز می پذیرند.

این تمرکز بر مسیر های تمدنی غیراروپایی و مختلف مبتنی بر این فرضیه است که حتی اگر این مسیرها به یک مدرنیته آغازین مثل مدرنیته اروپایی گسیل نشوند؛ حتماً به سوی پیچیدگی الگوهای نهادی و رمزهای فرهنگی، جهت می گیرند. همانطور که ویتروک (۱۹۹۸) نیز استدلال می کند این جوامع هرگز جوامع سنتی راکدی نبودند بلکه قبل از گسترش

^۱ من از شرق شناسی و اروپامحوری به عنوان اصطلاحات قابل تعویض استفاده می کنم.

^۲ این به معنای انکار گونه گونی میان نهادهای هسته ای دولت، بازار و دیوان سالاری نیست - به عنوان مثال هال و سوسکیک (۲۰۰۱) به تعدد کاپیتالیسم با متمایز کردن آنگلو-آمریکایی، آلمانی و ژاپنی اشاره می کند - اما برای شناسایی این شیوه که با آن تصور می شود که تفاوت فرهنگی، تعدد را درون مجموعه نهادی تولید می کند. هدف این مقاله این است که از دو چیز انتقاد کند: جدایی مجموعه نهادی و برنامه فرهنگی و شیوه ای که با آن این جدایی برای استدلال جهت اثبات خاستگاه اروپایی چارچوب نهادی استفاده شده؛ و جدایی توسعه سنت های فرهنگی که درون آن چارچوب می تواند کم و زیاد شود.

مدرنیته غرب، در حال توسعه و دگرگونی بافتهای فرهنگی و نهادی خود بودند. با این حال، تا زمان صدور الگوهای نهادی مدرنیته غربی به این جوامع نبود که مدرنیته های چندگانه در درون آنها پدیدار شد. ترکیب تصادفی الگوهای نهادی مجموعه تمدنی غرب با رموز فرهنگی مختلف جوامع دیگر بود که مدرنیته های مجزا و متعدد را ایجاد کرد.

چالشی که رویکرد مدرنیته های چندگانه برای نظریه مدرنیزاسیون طرح کرده درخور تأمل است اما از تصورات حامیان آن سست بنیادتر است^۱. واسازی شکاف بین سنت و مدرن آن - که نظریه مدرنیزاسیون مورد توجه قرار داده - بسیار خوشایند است: اولی عموماً به لحاظ رکود و پس رفت و دیگری به عنوان پویا و پیشرونده شناخته شده است. نظریه مدرنیته های چندگانه با تمرکز موازی بر توسعه در قسمت های دیگر جهان و تصدیق پویایی فرهنگی موجود در درون آن جوامع، اصلاحیه ای ضروری برای تحلیل های پیشین در خصوص شرق فراهم می کند: تحلیل هایی مبتنی بر شرق ایستا و خشی که صرفاً بعد از مواجهه با غرب از خواب بیدار شد. قضیه بنیادین آنها، به پرسش گرفتن فرضیه غالب همگرایی و ایده ثانویه یک مسیر به سوی مدرنیته، نیز به عنوان استناد مهمی برای مدرنیته شناخته شد. با این حال؛ نکته با اهمیت در حذفیات آن عبارت است از: شکست در پرداختن به شیوه ای که در آن غرب همچنان به عنوان نقطه مرجع باقی می ماند؛ و فرضیه پویایی درون تمدنی ای که تا زمان تماس با مدرنیته غرب در انزوا توسعه یافت. ناتوانی در داشتن دیدگاهی غیر از نقطه نظر غرب، براستی شکلی از اروپامحوری را ایجاد می کند. ضمن این که نظریه پردازان مدرنیته های چندگانه ممکن است گاهی به تاریخ های پیوندی و درهم تنیده ارجاع دهند، اما مفهوم سازی درست این تاریخ ها با رویکردی مقابله ای که مبتنی بر پویایی درونی تمدنهاست، سست بنیاد می شود: همان که به سوی مدرنیته رهنمون شده و دیگران در مسیرهایی که با این مسیر یکی نبوده بلکه بعداً با آن سازگار می شوند.

خاستگاه های غیر-اروپایی مدرنیته های مختلف

همانطور که در بخش قبلی آمد، مدرنیته های چندگانه، خود مدرنیته را از لحاظ دو جنبه مورد خطاب قرار می دهند: چارچوب نهادی و کدهای فرهنگی آن؛ و در این بخش می خواهیم این تمایز و تلویحاتش را دقیق تر کاوش کنیم. این جدایی نهادی و فرهنگی به ما مجال می دهد تا قبلی را به عنوان مایه مشترکی در میان تمامی مدرنیته ها درک کنیم - و بنابراین مجال می دهد که تمامی انواع مدرنیته را به همین شیوه بشناسیم - در حالی که بعدی - به عنوان جایگاه تناقضات درونی اصول مهم - پایه ای برای تعدد و بنابراین نوعی واگرایی فراهم نموده که به مدرنیته های چندگانه منجر می شود. آیزنشتات (۱۹۹۸، ۵) استدلال می کند که محور اصلی برنامه فرهنگی مدرنیته، همانطور که از اروپا نشأت گرفت، عبارت بود از: "تأکید بر استقلال درونی انسان"، در خصوص رهایی از اشکال سنتی اقتدار؛ و تمرکز بر بازتاب پذیری و کاوش؛ و "برساخت فعال سلطه سرشت از جمله سرشت انسان". به گفته وی، درهم آمیختن تصادفی این توسعه ها میتواند گستره پذیرش و پهنه سیاسی مدرن و امکانپذیری پر جدلی را درون آن برجسته کند که حاوی تنشی بنیادین "بین تأکید بر استقلال درونی انسان و کنترل محدودی است که در فهم زندگی مدرن نهادی موروثی شده است" (آیزنشتات ۲۰۰۰، ۶)؛ یعنی تنش دائم بین حرکت به سوی توتالیته/تمامیت از یک طرف و مقایسه با تمایلات کثرت گرا تر از طرف دیگر. این تناقضات بنیادین و درونی مدرنیته همواره بر روابط و تنش های بین قضایای مدرنیته و "بین این قضایا و توسعه نهادی در جوامع مدرن" متمرکز شده بود (آیزنشتات ۲۰۰۰، ۳۲۵). فهم این تناقضات بنیادین و درونی برای حرکت به سوی

۱. بایستی دقت شود که بسیاری از بحث هایی که نظریه پردازان مدرنیته های چندگانه بسط داده اند، در اوج شکوفایی نظریه مدرنیزاسیون نیز ارائه شده اند - برای منتقدان معاصر نگاه کنید به بندیکس ۱۹۶۷.

مجادلات درونی بود که حول مسائلی چون روابط بین دولت و جامعه و الگوهای هویت جمعی می چرخید: یعنی آنچه که به گونه گونی مدرنیته ای که انتظار ظهور آن می رفت، منجر می شد.

آیزنشتات (۱۳، ۲۰۰۰) استدلال می کند که اولین دگرگونی رادیکال "مدرنیته"، مقدمات فرهنگی اروپا - در واقع اولین نمونه از چندگانه مدرنیته - با گسترش مدرنیته در قاره آمریکا شکل گرفت. مدل های مجزا و جایگزین دیگر مدرنیته عبارت اند از: گونه های کمونیستی (همچنین ن. ک. به آرناسون ۲۰۰۰) و فاشیستی، انواع ملی - اجتماعی. حتی درون اروپا نیز فقط یک مدرنیته وجود نداشت بلکه همانطور که ویتروک (۵۸، ۲۰۰۰) استدلال می کند، "تعدد انکارناپذیر، به لحاظ تجربی، و بدیهیت اشکال نهادی و فرهنگی وجود داشت" (با تأکید من). از این رو، این تفاوت ها، این مدرنیته های چندگانه، ابتدا در اروپا توسعه یافته و با بسط مدرنیته به درون آمریکا، آسیا و آفریقا تداوم یافت.

سپس نه تنها مدرنیته بلکه مدرنیته های چندگانه نیز دارای خاستگاه اروپایی بوده یا با ارجاع به آیزنشتات (۲۰۰۰) عمدتاً "در چارچوب تمدن غرب" شکل گرفته اند. از دید وی، بایستی توجه شود که مدرنیته های چندگانه ابتدا در آسیا یا جوامع مسلمان که از آنها به عنوان مهد سنتهای غیراروپایی یاد میشود، توسعه نیافت؛ بلکه درون چارچوب گسترده ای از تمدن های غربی گسترش یافت (آیزنشتات ۱۳، ۲۰۰۰). بنابراین مدرنیته های چندگانه ظاهراً ناشی از رویارویی "مدرنیته غرب و سنت های فرهنگی و تجربه های تاریخی" جوامع دیگر بوده است: ترکیب تصادفی که ابتدا در خود اروپا رخ داد (آیزنشتات ۲۳، ۲۰۰۰). پس سهم تمدن های غیر اروپایی در این رویکرد جدید چیست؟ از میان مدرنیته های مختلفی که دارای خاستگاه اروپایی بوده، مدرنیته هایی وجود دارد که با اشکال توتالیته مرتبط هستند - کمونیسم در روند ارتجاع به جاکوب گرای و فاشیسم در پیوند با ملی گرایی قومی. پس این تمایلات، ظاهراً جنبش هایی تلقی می شوند که با کدهای غالب و ظریف روشنگری مدرنیته فاصله شده و شناسایی آنها به لحاظ استقلال درونی بشر و تسلط وی بر طبیعت است. به همین منوال، فضای داده شده به کدهایی که در تمدن های دیگر توسعه یافته، در مقایسه یا حتی تضاد با ادراک استقلال درونی، آزادی، کثرت گرایی و مشارکت در شکل مرکزی مدرنیته اروپایی می باشند. پدیدار شدن در مدرنیته های چندگانه مبتنی بر کدهای مذهبی بنیادگرا و جمع گرا که به ظاهر در تضاد با مدرنیته و به ویژه مدرنیته اروپایی هستند، ظاهراً به عنوان شاخص های مجزای جاکوبگرایی مدرن تلقی شده ... و با نسخه توتالیته جنبشهای کمونیستی مشترک می باشند (آیزنشتات، ۱۹، ۲۰۰۰).

آیزنشتات (۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۴)، با وجود اختلاف های دیگر آنها، پیشنهاد می کند که جنبشهای کمونیستی و بنیادگرا، حداقل دارای نقطه مشترک دغدغه مدرنیته و درگیر شدن با مسئله ایدئولوژیکی و بنیادین آن (کثرت گرایی در مقابل غیر-کثرت گرایی) می باشند. پس تنها فضایی که به کدهای تمدن های دیگر داده شده، دارای پیوند با کدهای بسیار مسئله دار مدرنیته توتالیته است: یعنی کمونیسم و فاشیسم. نظریه پردازان مدرنیته های چندگانه با تکیه بر میراث وبری توانسته اند دیدگاه بدبینانه خود یا امکان رویارویی جوامع جهانی را ارائه کنند: یعنی آن اشکال توتالیته، غیرنرمال یا

۱. آرناسون (۲۰۰) به آن باور در نظریه مدرنیزاسیون که کمونیسم یک جنبش مدرن استین نبود، استناد کرده و استدلال می کند که مدرنیته مجزا یکی از مدرنیته های چندگانه بود.

۲. تریورن (۱۹۹۵) که شکاف های درون - اروپایی موافق و مخالف مدرنیته را برجسته می کند، نیز این نگرش مورد بحث قرار داده است.

منحرف نیستند (ن. ک. ارناسون ۲۰۰۰، ۲۰۰۳) و این در تضاد با دیدگاه خوشبینانه نظریه مدرنیاسیون است! آشکار است که تحلیل های آنها هیچ دلیلی برای خوشبینی به اهمیت **آموختن** از تمدن های دیگر فراهم نمی کند.

راهی به سوی مدرنیته - موازی با درون پیوندی؟

همانطور که دیرلیک (۲۰۰۳، ۲۸۵) استدلال می کند با شناسایی "چندگانگی" براساس جنبه های فرهنگی، ایده مدرنیته های چندگانه در جستجوی دربرگیری چالشهای مربوط به مدرنیته است: این کار را با پذیرفتن امکانپذیری شیوه های مختلف مدرن از نقطه نظر فرهنگی انجام خواهد داد. با این حال، هیچ اقدامی برای پرداختن مسائل بنیادین در خصوص مفهوم سازی خود مدرنیته انجام نمی دهد. همانطور که در بخش قبل گفته شد، ناتوانی پذیرفتن دیدگاهی غیر از دیدگاه غرب، بدون تردید اروپامحوری را بنا می کند. با اولین بررسی سرشت مسئله دار رویکرد مقابله ای، با دقت بیشتری به این مسئله پرداخته خواهد شد.

آیزنشتات و شلاختر (۱۹۹۸) باور دارند که بیان پویایی درونی تمدن های دیگر برای غلبه بر اتهام های شرق شناسی کافی است. افزونتر، آنها به تداوم نگاه خیره از غرب به شرق اصرار دارند؛ توجه آنها این است که چنین نگاهی برای رویکردی مقابله ای و مناسب به مدرنیته ضروری است. این رویکرد مقابله ای از طریق روش شناسی "انواع ایده آل" مسیرهای تمدنی مختلف ارتقاء میابد که در مقایسه با همدیگر، حتی مهمتر، در جایگاه مقایسه با غرب قرار می گیرند. طبق نظر آنها، مزیت "انواع ایده آل" بر رویکرد تکاملی که با نظریه مدرنیاسیون مرتبط بوده این است که به تفاوت ها مجال می دهد تا به عنوان انحرافات تفهیم شوند: انحراف نه از یک هنجار بلکه از نوعی ایده آل که برای اهداف ذهنی (اکتشافی) استفاده شده است (آیزنشتات و شلاختر، ۱۹۹۸، ۷). افزونتر، آنها استدلال می کنند که نوع ایده آل مدرنیته غرب به عنوان یک

مخرج مشترک عمل می کند که می توان تمدن های دیگر را براساس آن تحلیل کرد؛ و مطمئن شد که می توان از گفته هر چیزی مجزا و بنابراین متفاوت است" (آیزنشتات و شلاختر ۱۹۹۸، ۷) نیز فراتر رفت. با این حال، سرشت انواع ایده آل این است که فرایندهایی که آنها بازنمایی می کنند، درونی و جدا از انواع ایده آل دیگر می باشند.^۱ من با تمرکز ادامه دار بر پویایی درونی تمدنهای جدا استدلال می کنم که رویکرد مقابله ای، مسئله اروپامحوری را تشدید می کند: چرا که تاریخ های در هم تنیده و پیوندی را که پایه شناخت درست مدرنیته بوده، نادیده می گیرد (و حتی از طریق کاربرد انواع ایده آل آن نیز جداسازی می کند). به طور ویژه، من از ایده گیان پراکاش (۱۹۹۹، ۱۲) برای آغاز بحث خود استفاده می کنم: آنجا که می گوید فرضیه هنگفتی که بسیاری از نظریه پردازان جاودان کردند این بود که غرب تعهد شاخص خود به مدرنیته را قبل از غلبه بر سرزمین های خارج پی ریزی کرده بود؛ و این در تضاد با از طریق آن است. به عبارت دیگر، مدرنیته بایستی به همان شکلی که در و از طریق روابط استعماری شکل گرفت، شناخته شود - استعمار صرفاً یکی از پیامدهای مدرنیته نبود یا توسط مدرنیته شکل نگرفت بلکه خود مدرنیته، جهان مدرن، از طریق رویارویی استعماری شکل گرفت و توسعه یافت. همانطور که بارلو (۱۹۹۷) استدلال کرده، هسته استعماری مدرنیته اروپایی به همان میزان بی چون و چرا است که وجود مستعمراتش هستند. درواقع، این رویارویی استعماری نیز شرایط

۱. گوران تربون (۲۰۰۳، ۲۹۷) نگاشت که اگر چه نظریه مدرنیاسیون تأثیرات استعمار و تاریخ امپراتوری را نادیده گرفت اما آزادیخواهی تغییر برنامه مدار را عکس کرد.

۲. ن. ک. ویر ۱۹۴۹ و کالبرگ ۱۹۹۴.

مناسبی برای پیدایش کدهای ظریفِ رهایی بخشیِ مدرنیته ایجاد کرده و در عین حال، مدرنیته از خاستگاه خود - روابط استعماری - جدا شده و به عنوان منبعی برای رهایی دیگران مورد توجه قرار گرفته است.^۱

اگرچه نظریه پردازانی چون ویتروک (۱۹۹۸، ۲۰۰۰) و ارناسون (۲۰۰۳) به اهمیت پیوندهای درونی، درهم آمیختن تصادفی و تاریخ های پیوندی و درهم تنیده در شناخت توسعه مدرنیته اشاره می کنند اما به ندرت آنچه را از خوانش این تاریخها آموخته اند، در تحلیلهای مفهومی خود لحاظ می کنند. به عنوان مثال، ویتروک (۱۹۹۸، ۳۸) استدلال می کند که در طی "دوره طولانی جوامع مدرن اولیه در اوراسیا، فوران دائم تماسها و تعاملات فرهنگی، سیاسی و تجاری بین تمدنهای مختلف وجود داشت". با این حال، در هیچ جای دیگری از مقاله خود به این نکته نمی پردازد اما تفاوت های بین جوامع مدرن اولیه و مسیر های جداگانه آنها (نه پیوند های درون آنها) را به کرات بازگویی می کند. هنگامی که ویتروک پیوند های درونی عمیقتر را مورد بحث قرار می دهد، این پیوند های درونی را با فرایندهایی مرتبط میداند که همگی درون اروپا قرار گرفته اند. او با پیروی صریح از سنت وبری پیشنهاد می کند که واکاوی "شکل گیری مدرنیته در اروپا به عنوان نتیجه یک سری از فرایندهای اساساً ادامه دار امکانپذیر است: آنجا که دگرگونی های سیاسی، اقتصادی و خردزوانه به طور متقابل همدیگر را تقویت و شرطی می کردند" (ویتروک ۲۰۰۰، ۴۰ با تأکید نویسنده).^۲ افزونتر، صرفاً مسیر جوامع مدرن اولیه اروپایی به عنوان مسیری هموار و مطمئن برای توسعه به مدرنیته، بدون تعامل با جوامع دیگر مورد توجه قرار گرفته است. تصور می شود که تمامی جوامع دیگر، مدرنیته های خود را در رابطه با آنچه ویتروک دگرگونی آنی در جوامع غربی می نامد، به دست آورده اند. هیچ بحث یا دغدغه مستقلی راجع به پرسش چطور ممکن است چندگانگی جوامع اولیه نیز در توسعه مدرنیته سهم داشته باشند، وجود ندارد.

در مورد بحث درخصوص اهمیت گسترش دیدگاه شمولیت تجربه تمدن های خارج از اروپا (ویتروک ۱۹۹۸، ۲۷)، واضح است که منظور قراردادن تجربیات تمدن های خارج از اروپا در موازات اروپا است نه بحث در مورد پیوند آنها. در واقع، همانطور که ویتروک (۱۹۹۸، ۲۸) در ادامه می گوید، آن تجربیات دیگر، قابل مقایسه اما اساساً متفاوت با تجربیات اروپا هستند. ارناسون (۲۰۰۰، ۶۳) نیز به "اهمیت ویژه راه غرب به سوی مدرنیته" اشاره می کند و باور دارد که "می توان آنرا بدون انکار توسعه های (حتی اگر ناقص تر) موازی در مناطق دیگر، تصدیق کرد؛ و با پیش بینی نسخه های مجزای الگوهایی که اولین بار ابداع شدند نه اینکه یک طرفه توسط غرب تحمیل شدند" (تأکید نویسنده). آنجا که معنای عام موازی حاوی هیچ رابطه، پیوند درونی یا تأثیری نیست، ارناسون نیز پیرو صریح ویتروک است و بر اهمیت توسعه در مکان های دیگر تأکید می کند؛ اما اهمیت آنها را در نموداری مفهومی که خارج از انواع ایده آل جداگانه نیز توسعه یافته اند، در نظر نمیگیرد. ویتروک و ارناسون ضمن تصدیق توسعه های خارج از اروپایی آنها را به عنوان پدیده هایی می بینند که در انزوا از توسعه در اروپا در حال ظهور، توسعه و زیست بوده اند. بازشناسی تفاوت، خود مصحح مهمی است برای تمایلات جهان شمولگرا درون علوم اجتماعی؛ با این حال، بازشناسی صرف تفاوت نمی تواند ابزار کافی باشد.

۱. مثال انقلاب هاییتی ها در اینجا رهگشااست چرا که ماده قانونی نقض برده داری تنها بعد از اینکه هیأتی از نمایندگان از دومینگو قدیس در ۱۷۹۴ به فرانسه رفتند و این بحث را با مجلس نمایندگان (مشروطه) در میان گذاشتند، در اعلامیه حقوق بشر فرانسویان لحاظ شد (برای جزئیات بیشتر ن.ک. فیشر ۲۰۰۴، و ترویلوت ۱۹۹۵).

۲. گوران تروبرن (۲۰۰۳، ۲۹۹) به طور مشابه، پیدایش مدرنیته را در "کشمکش های درون اروپا" قرار می دهد.

تفاوت نیز بایستی برای فرضیه هایی تفاوت قائل شود که کند و کاو آغازین را اطلاع رسانی کند؛ که در این مورد، خاستگاه درونزاد مدرنیته در اروپا است.

همانطور که سبرا مانیام (۱۹۹۷، ۷۳۷) استدلال می کند، حائز اهمیت است که "مفهوم مدرنیته را از مسیر ویژه اروپایی جدا کنیم و در عوض آن را به عنوان تغییری کم و بیش جهانی با منابع و ریشه های متفاوت و زیاد" درک کنیم. و این نیاز به تمرکز ادیبان نه تنها بر منابع و ریشه های متفاوت دارد بلکه مستلزم دقت موشکافانه در مورد شیوه هایی است که این منابع و ریشه ها در ظرف زمان با هم تعامل و تلاقی کرده و منجر به تغییرات جهانی - در تضاد با عرصه خاصی که جهانی شده - شده اند. پرداختن به پیوند های درونی، نیازی اورژانسی است؛ در تضاد با تجسیم هستارهایی که تصور می شود همگی به هم پیوند خورده اند (یعنی تمدن ها)؛ همانطور که سبرا مانیام (۱۹۹۷، ۷۴۸) استدلال می کند، به یاد داشته باشیم "پدیده هایی که به آنها می پردازیم جدا و قابل مقایسه نیستند بلکه تاریخ های پیوندی" هستند. نکته قابل توجه این است که مدرنیته را از نقطه نظر تاریخی به عنوان "پدیده ای جهانی و پیوندی بنگریم" (سبرا مانیام ۱۹۹۸، ۹۹). و تأکید کردیم نه به عنوان آنچه که جهانی شد بلکه آنچه که با نهادهایش جهانی بود.

تعدد مدرنیته به عنوان هم - حضوری چندگانه

در بستر جهانی، تجربه استعماری خود تجربه ای بوده که در آن تماس و ارتباط بین جوامع انسانی چندگانه و تشدید شده است. تعامل اجتماعی که ناشی از این فرایند بوده، پیکره آنچه شناخته شده بود و شیوه شناخت آن را بطور رادیکال دگرگون کرد. اگر لازم است بفهمیم که امروزه دانش چطور تولید می شود؛ پس الگوی شناختی که در کنشهای اجتماعی لحاظ شده و بازنمایی از طریق فرایند استعماری، نیاز به بررسی دارد (میگولو ۱۹۹۵). ناکامی به چالش کشیدن آن قوم محوری ای که در شناخت های تاریخی و اجتماعی - نظری نهفته است، به تداوم خطی مجال می دهد که از انکار سوژگی در تاریخ و نظریه اجتماعی به انقیاد در اکنون فوران کند (ناندی ۱۹۸۷). در مشاخره با اروپامحوری، من واقعیت اصالت خالص بودن اروپا - هم از لحاظ فرهنگ و هم از لحاظ رویداد هایش؛ واقعیت استقلال درونی توسعه رویدادها، مفاهیم و پارادایم هایش؛ و سرانجام واقعیت خود اروپا به عنوان هستاری منسجم و کران دار را که به موارد فوق شکل می دهد، به باد انتقاد می گیرم. رویکرد نوین مدرنیته های چندگانه بر خطای شناسایی ارزش های ویژه (مثلاً استقلال درونی و کنترل) به عنوان ارزش های اروپایی اصرار دارد؛ و سپس این ارزش های اروپایی را با توسعه چارچوب نهادی ویژه وصل می کند که ترکیب تصادفی آنها به سوی مدرنیته رهنمون شده است. در مقابل این، من استدلال می کنم که شناخت مدرنیته با خاستگاه هایش به عنوان تغییر ابعاد جهانی امکانپذیر است و در عین حال پیامد هایش در مکان های مختلف در جلوه های بومی گونه گون است. این جلوه های مختلف، واریانت های چندگانه و فرهنگی یک مدرنیته اصیل اروپایی نیستند بلکه آنها هم - حضور های چندگانه مدرنیته هستند.

۱. مشکلی که با اصطلاح پیوند درونی (مثل هیبرید) وجود دارد این است که فرضیه خلوص پیشین را می توان درون آن خواند. می خواهم در اینجا تأکید کنم که شیوه ای که در آن من از اصطلاحات درون پیوندی و هیبرید استفاده به همان مفهوم جهانی است که همیشه وجود داشته است. یعنی من باور دارم که پیوند درونی و هیبریدیته همان وضعیت جهان هستند. مشکلی که با انواع ایده آل وجود دارد این است که آنها هستارهای جدا از روابط پیچیده شان هستند و فرضیه ها و تحلیل هایی حول پیوند های درونی می سازند که از پیوندهای درونی عریضتر مجزا هستند.

در مقایسه، بحث‌های مدرنیته در مکان‌های دیگر شناسایی شده و مردم همچنان موقعیت آن دیگری‌ها را به لحاظ مقولات کلی که قبلاً شناسایی شدند، تعیین می‌کنند: آنجا که این دیگری به عنوان بازنمایی سنتی شناخته شد که دارای نوعی یکپارچگی جداگانه از سنت‌های خودش بود. به این شیوه این دیگری به عنوان دیگری ای باقی می‌ماند که امکان یادگیری از آن وجود ندارد؛ و نمی‌توان مقوله‌های شناختی خود را به عنوان نتیجه دانش نوینی که کسب کرده‌ایم، بازسازی کنیم (هولموود و استوارت ۱۹۹۱). از این رو، ضمن اینکه با تأکید بر ارائه شیوه‌های نوین شناخت مفهوم مدرنیته می‌تواند نظریه مدرنیته‌های چندگانه در خصوص تداوم فرضیه‌های یک مدرنیته پذیرفته شده اصیل غربی را بومی سازی یا منطقه‌ای کرد، اما برای بقیه همچنان ادامه دارد. تجربه‌های آنها هیچ تفاوتی برای جهان شمول‌های از قبل - موجود ایجاد نمی‌کند. به پرسش گرفتن میراث استعماری فقط راجع به بحث در خصوص دیدگاه انتقادی مربوط به اشکال اروپایی دانش نیست؛ بلکه درباره مسئله دار بودن اشکال دانش به عنوان دانش اروپایی نیز هست. در این فرایند هیچ چیزی غیر از انزوای قطعی از قلم نمی‌افتد.

References :

- Arnason, Johann (2000) 'Communism and Modernity' Daedalus: Multiple Modernities Volume 129, Number 1, pp 61-90 .
- Arnason, Johann P. (2003) 'Entangled Communisms: Imperial Revolutions in Russia and China' European Journal of Social Theory volume 6, Number 3, pp307 - 325 .
- Barlow, Tani (1997) *Formations of Colonial Modernity*, in East Asia Duke University Press, Durham .
- Bendix, Reinhard (1967) 'Tradition and Modernity Reconsidered' Comparative Studies in Society and History: An International Quarterly Vol. IX, pp292 -346 .
- Burke, Peter (1992) *History and Social Theory*, Polity Press, Cambridge .
- Delanty, Gerard (1999) *Social Theory in a Changing World: Conceptions of Modernity*, Polity Press, Cambridge .
- Delanty, Gerard (2004) 'Multiple Modernities and Globalisation' ProtoSociology Volume 20, pp162-182 .
- Dirlik, Arif (2003) 'Global Modernity? Modernity in an Age of Global Capitalism 'European Journal of Social Theory Volume 6, Number 3, pp275-292 .
- Eisenstadt, Shmuel N. (2000) 'Multiple Modernities' Daedalus: Multiple Modernities Volume 129, Number 1, pp1-29 .
- Eisenstadt, Shmuel N. (2001) 'The Civilisational Dimension of Modernity: Modernity as a Distinct Civilisation' International Sociology Volume 16, Number 3, pp320-340 .
- Eisenstadt, Shmuel N. (2004) 'An Interview with S. N. Eisenstadt: Pluralism and the Multiple Forms of Modernity' interviewed by Gerard Delanty in European Journal of Social Theory Volume 7, Number 3, pp391-404 .
- Eisenstadt, Shmuel N. and Wolfgang Schluchter (1998) 'Introduction: Paths to Early Modernities – A Comparative View' Daedalus: Early Modernities Volume 127, Number 3, pp1-18 .
- Fischer, Sibylle (2004) *Modernity Disavowed: Haiti and the Cultures of Slavery in the Age of Revolution*, Duke University Press, London.
- Habermas, Jurgen (1996) 'Modernity: An Unfinished Project' in M. P. d'Entrevies and S. Benhabib (eds) Habermas and the Unfinished Project of Modernity :Critical Essays on The Philosophical Discourse of Modernity Polity Press , Cambridge.

Hall, Peter A. and David Soskice (eds) (2001) *Varieties of Capitalism: The Institutional Foundations of Comparative Advantage*, Oxford University Press.

Heilbron, Johan (1995) *The Rise of Social Theory*, Polity Press, Cambridge .

Holmwood, John and Alexander Stewart (1991) *Explanation and Social Theory*, Macmillan, London.

Iggers, Georg G. (1997) *Historiography in the Twentieth Century: From Scientific Objectivity to the Postmodern*, Challenge Wesleyan University Press ,Connecticut .

Kalberg, Stephen (1994) *Max Weber's Comparative-Historical Sociology*, Polity Press, Cambridge .

Lerner, Daniel (1958) *The Passing of Traditional Society*, The Free Press, Illinois .

Mignolo, Walter D. (1995) *The Darker Side of the Renaissance: Literacy ,Territoriality, and Colonisation*, University of Michigan Press .

Nandy, Ashis (1987) *Traditions, Tyranny and Utopias: Essays in the Politics of Awareness*, Oxford University Press, New Delhi .

Nelson, Lynn Hankinson (1993) 'Epistemological Communities' in Linda Alcoff and Elizabeth Potter (eds) *Feminist Epistemologies* Routledge, London .

Prakash, Gyan (1999) *Another Reason: Science and the Imagination of Modern India*, Princeton University Press, New Jersey.

Rostow, W. W. (1960) *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto*, Cambridge University Press, Cambridge .

Subrahmanyam, Sanjay (1997) 'Connected Histories: Notes towards a Reconfiguration of Early Modern Eurasia' *Modern Asian Studies* Volume 31 ,Number 3, pp735-762 .

Subrahmanyam, Sanjay (1998) 'Hearing Voices: Vignettes of Early Modernity in South Asia, 1400-1750' *Daedalus: Early Modernities* Volume 127, Number 3 ,pp75-104 .

Therborn, Goran (1995) *European Modernity and Beyond: The Trajectory of European Societies, 1945-2000* Sage Publications, London .

Therborn, Goran (2003) 'Entangled Modernities' *European Journal of Social Theory* Volume 6, Number 3, pp293-305 .

Trouillot, Michel-Rolph (1995) *Silencing the Past: Power and the Production of History*, Beacon Press, Boston .

Trouillot, Michel-Rolph (2003) *Global Transformations: Anthropology and the Modern World*, Palgrave Macmillan, New York .

Wagner, Peter (2001) *A History and Theory of the Social Sciences – Not All That is Solid Melts into Air*, Sage, London.

Weber, Max (1949) *The Methodology of the Social Sciences*, translated and edited by Edward A. Shils and Henry A. Finch, The Free Press, New York .

Wittrock, Bjorn (1998) 'Early Modernities: Varieties and Transitions' *Daedalus : Early Modernities* Volume 127, Number 3, pp19-40 .

Wittrock, Bjorn (2000) 'Modernity: One, None, or Many? European Origins and Modernity as a Global Condition' *Daedalus: Multiple Modernities*, Volume 129 ,Number 1, pp31-60 .

Wittrock, Bjorn (2001) 'Social Theory and Global History: The Three Cultural Crystallizations' *Thesis Eleven* May, Number 65, pp27-50.